

رابطه عملیات تروریستی و سیاستهای مداخله گرایانه آمریکا

مقدمه

۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، برج دوقلوی ۱۲۰ طبقه ای تجارت جهانی، ساختمان پنج ضلعی وزارت دفاع آمریکا و وزارت خارجه آمریکا مورد حمله قرار گرفت. حمله به مراکز حساس اقتصادی، نظامی و سیاسی توانایی نیروهای اطلاعاتی و امنیتی آمریکا را در شناسایی تروریستها و مقابله با آنها زیر سؤال برد و اثرات فراوانی بر اوضاع داخلی آمریکا و خارج از آن گذاشت: ضریب امنیت شهروندان تنها ابرقدرت باقیمانده پس از پایان جنگ سرد، کاهش یافت؛ محدودیتهایی بر آزادی شهروندان کشور مدعی لیبرال دموکراسی ایجاد گردید، قوانین مربوط به مهاجرت غیر اروپاییان تشدید شد و هزینه مصرفی شهروندان عادی، خصوصاً در حوزه جهانگردی و مراکز تفریحاتی کاهش یافت. در حوزه سیاست خارجی نیز آمریکا محوریت مبارزه علیه تروریسم را جهت تشکیل ائتلافهای جدید بین المللی اعلام نمود، رژیم صهیونیستی اسرائیل با سوء استفاده از وضع موجود، فشار خود را بر فلسطینی ها تشدید کرد؛ جنگ، علیه تروریسم با حمله هوایی علیه افغانستان در ۷ اکتبر آغاز گردید و محققین و سیاستگزاران بسیاری از کشورهای اروپایی و خاورمیانه راهکارهایی را برای حل مشکلات ساختاری و ریشه ای معضل تروریسم در آمریکا و جهان ارایه کردند.

این تحقیق، با توجه به سؤالات محوری آن، دارای سه قسمت اصلی است: در قسمت

* دکتر حسین هرسیج، استادیار علوم سیاسی دانشکده علوم اداری و اقتصاد دانشگاه اصفهان است.

مطالعات منطقه ای: اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی، جلد نهم، ص ص ۲۲ - ۱.

اول، پژوهشگر در پی آن است که با استفاده از روش توصیفی، به تعریف و گونه‌شناسی پدیده تروریسم از لحاظ نظری و مصادیق آن بپردازد؛ در قسمت دوم، با فرض اینکه ادعاهای آمریکا در خصوص عوامل اصلی فاجعه سپتامبر صحیح باشد، با استفاده از روش تحلیلی و شواهد موجود، فرضیات مختلف در خصوص ریشه‌های تروریسم و چرایی آن مورد بررسی قرار می‌گیرد. فرضیه محقق، عبارت از وجود رابطه مستقیم بین سیاست خارجی مداخله‌جویانه و میلیتاریستی آمریکا، به عنوان متغیر مستقل از یک سو و افزایش عملیات تروریستی از نظر تعداد و شدت تخریب، به عنوان متغیر وابسته از سوی دیگر است؛ در قسمت سوم، به اهداف آمریکا از عملیات نظامی علیه افغانستان و واکنش دیگر کشورها در مقابل آن پرداخته می‌شود و به این سؤال اساسی پاسخ داده می‌شود که آیا راه حل نظامی، موجب حل معضل تروریسم در آمریکا خواهد شد و یا سبب پیچیده‌تر شدن آن می‌گردد؟

قسمت اول: تروریسم چیست؟ و تروریست کیست؟

هر چند تلاش‌هایی برای تعریف تروریسم به عمل آمده است ولی نمی‌توان تعریفی را یافت که مورد اجماع همه اندیشمندان علوم سیاسی باشد. (Hoffman 1998; Tucker 1997) از مجموعه تعاریف می‌توان به تعریف پاول پیلار (Paul Pillar) از تروریسم اشاره نمود که عبارت از: خشونت از پیش طراحی شده، با جهت‌گیری سیاسی است که علیه اهداف غیرنظامی از سوی گروه‌های خرده ملی و عوامل مخفی که معمولاً برای تأثیرگذاری بر مخاطبین به کار گرفته می‌شود.^۱ این تعریف، دارای چهار عنصر اساسی است: نخست؛ تروریسم، عملی از پیش طراحی شده است و ناشی از فکر و تصمیم عده‌ای است که می‌خواهند آن را انجام دهند؛ دوم؛ این کنش دارای جهت‌گیری سیاسی است و با دیگر خشونت‌های جنایی که بر آمده از دغدغه‌های جزئی نظیر انگیزه‌های مالی یا انتقام شخصی هست فرق دارد. مرتکبین این اعمال، دارای دغدغه‌های کلان هستند و می‌خواهند وضع موجود را تغییر دهند؛ عنصر سوم این تعریف به قربانیان تروریستها مربوط می‌شود. یعنی

افرادی که توانایی دفاع از خود را ندارند و چهارمین عنصر در ارتباط با مرتکبین اعمال تروریستی هست که از گروه‌های فروملی و یا عوامل سری می‌باشند که با عملیات نظامی دولتها و به کارگیری آشکار نیروهای نظامی علیه اهداف نظامی تمایز دارند. (Pillar 2001:13-15)

با این تعریف، روشن می‌گردد که روش به کار گرفته شده از سوی تروریستها، ترور و خشونت غیر قانونی بوده و استراتژی آنها دستیابی به اهداف سیاسی و اجتماعی است که با اهداف جنایتکاران عادی مانند سارقین و تبهکاران فرق می‌کند زیرا تروریستها از وضع موجود حاکم بر جامعه سیاسی ناراضی هستند و تلاش می‌کنند که وضع موجود را به هم بزنند و از این جهت با انقلابیون و چریکها نقطه اشتراک دارند، با این تفاوت که انقلابیون برای رسیدن به اهداف سیاسی از روشهای خشونت آمیز برای کشتار افراد بی‌گناه استفاده نمی‌نمایند و قربانیان آنها حداکثر می‌تواند نیروهای اطلاعاتی و امنیتی رژیم حاکم باشد و نه افراد عادی و بی‌گناه، ولی تروریستها برای رسیدن به اهداف خود از تاکتیکهای گوناگونی استفاده می‌کنند. در طول سالهای بین ۱۹۶۸ تا ۱۹۹۳، ۴۶ درصد بمب‌گذاری، ۲۲ درصد حمله، ۱۲ درصد هواپیما ربابی، ۹٫۵ درصد ترور، ۶ درصد ربایندگی و یک درصد گروگانگیری صورت گرفته است. (Hoffman 1994: 369, Hoffman 1998: 43)

پس از آن که مفهوم تروریسم از نظر متد، استراتژی، قربانیان و تاکتیک تا حدی مشخص گردید حال لازم است که به گونه‌شناسی تروریسم پرداخته شود تا با توجه به آن، مصادیق تروریسم مشخص گردد. تروریسم را می‌توان به انواع مختلف تقسیم کرد:

تروریسم دولتی: که در آن سازمانهای دولتی و حکومتی خود به کشتار شهروندان خود می‌پردازد. در این خصوص می‌توان به عملکردهای رژیمهای مستبد و دیکتاتور علیه شهروندان خودشان اشاره نمود؛

تروریسم بین‌المللی: که در آن تروریستها با حمایت برخی از دولتها اقدام به عملیات تروریستی در کشورهای دیگر می‌نمایند. از جمله این گونه عملیات تروریستی می‌توان به تسلیح فالانژهای لبنانی از سوی صهیونیست‌ها علیه مردم لبنان و یا تسلیح ضد

انقلابیون نیکاراگوئه علیه مردم نیکاراگوئه از سوی دولت آمریکا اشاره نمود و یا حمایت نظامی و سیاسی آمریکا از سپهبد زاهدی، پینوشه و موسی چومبه علیه حکومت‌های ملی دکتر مصدق در ایران، آئنده در شیلی و لومومبا در کنگو ذکر نمود؛

تروریسم محلی: که در آن تروریستها در داخل کشور خود بر علیه حکومت خود دست به عملیات تروریستی می‌زنند؛

تروریست‌های چند ملیتی: که تروریستها از ملیتهای مختلف در کشورهای دیگر اقدام به عملیات تروریستی می‌کنند.

تروریسم محدود به کشور و قاره خاصی نمی‌شود. در ایالات متحده آمریکا گروه‌های تروریستی نظیر جامعه دفاعی یهودی، کوکلس کلان و اسکینهدز (Skinheads) در حال فعالیت می‌باشند. براساس گزارش اداره هماهنگ کننده مقابله با تروریسم وزارت خارجه آمریکا، در دیگر قاره‌ها نیز گروه‌های مختلفی عملیات تروریستی انجام می‌دهند که برخی از آنها عبارتند از: سازمان انقلابی ۱۷ نوامبر در یونان، بریگاد آکس بونکایائو (Alex Bancayo Brigde(ABB) در فیلیپین، اوم شینریکیو (Aum Shinrikyo) و ارتش سرخ ژاپن، بیرهای آزادیبخش تامیل در سریلانکا. (Bowler, Muari and True 2001; Sean and Stephen 1995)

در تعریف و گونه‌شناسی پدیده تروریسم و مصادیق آن نباید از تأثیر قضاوت‌های ارزشی و استانداردهای مورد نظر یک محقق و دولت غفلت نمود. ممکن است از سوی یک دولت افراد یا گروه‌هایی تروریست خوانده شوند، ولی از سوی دولت‌های دیگر به عنوان مبارزان راه آزادی شناخته شوند. به عنوان نمونه، از نظر دولت‌های آمریکا و اسرائیل و حتی محققین دارای گرایش‌های صهیونیستی، حزب الله لبنان و مبارزین فلسطینی به عنوان مصادیق بارز تروریسم شناخته می‌شوند و باید ریشه آنها خشکانده شود ولی از منظر مردم و رهبران بسیاری از کشورهای خاورمیانه، این گونه سازمانها و گروهها نه تنها تروریست نیستند، بلکه به خاطر مقابله با تجاوز و اشغال صهیونیستی باید مورد حمایت قرار گیرند.

مصادیق تروریسم تا آن حد مبهم است که برخی گروهها و افراد در برخی از زمانها

به عنوان تروریست و در زمانهای دیگر از مبارزین راه آزادی شناخته می شوند. رونالد ریگان در سال ۱۹۸۵ در ملاقات با مجاهدین افغانی آنها را مبارزین راه آزادی - مانند بنیانگذاران آمریکا - خواند و آنها را مورد حمایت مالی، سیاسی و نظامی قرار داد، و لی از سپتامبر ۲۰۰۱ همین افراد و گروهها از سوی دولت آمریکا به عنوان تروریست تلقی می کردند. از عجایب است که در همان سال ۱۹۸۵، نلسون ماندلا رهبر کنگره ملی آفریقا به عنوان تروریست در زندان رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی محبوس بوده است ولی هم اینک به عنوان مبارز راه آزادی علیه نژاد پرستی و شایسته دریافت جایزه صلح نوبل قلمداد می گردد. (Martin 2001)

علی رغم وجود اختلاف در تعریف و مصداق، پدیده تروریسم به عنوان یکی از مهمترین مسایل جهانی در سالها و دهه های اخیر شناخته شده است. تعداد عملیات تروریستی در سالهای اخیر به نسبت کاهش یافته است، ولی شدت تخریب آنها بیشتر گردیده است. تعداد عملیات تروریستی از ۴۸۴ مورد در سال ۱۹۹۱ به ۲۵۰ مورد در سال ۱۹۹۶ کاهش یافته است، در حالی که در همین سال در نتیجه عملیات تروریستی، ۵۱۰ نفر کشته شده اند که از سال ۱۹۹۵، ۲۲۳ مورد و از سال ۱۹۹۴، ۹۱ نفر بیشتر بوده است. (Hoffman 1999:11-12)

در خصوص علت افزایش شدت آن می توان به عوامل مختلفی مانند آسانی دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی، نظیر سلاحهای میکروبی، هسته ای و شیمیایی خصوصاً پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، اثر گذاری بیشتر و قدرت تخریبی گسترده تر عملیات تروریستی بر افکار عمومی، پوشش تبلیغاتی بیشتر با توجه به انقلاب اطلاعاتی و توسعه شبکه های اینترنت، استفاده تروریستها از تجارب قبلی خود، افزایش توان عملیاتی، حرفه ای و تخصصی آنها، حمایت بیشتر دولتها از عملیات تروریستی برای رسیدن به اهداف سیاسی مورد نظر خود در سطوح مختلف منطقه ای و بین المللی، افزایش انگیزه های مذهبی و معنوی^۲ و اثر پذیری بیشتر آن در جهت جلب افکار عمومی اشاره نمود. (Hoffman 1999:11-12)

علاوه بر خسارات جانی و مالی از نظر تعداد و شدت تخریب و کشتار جمعی، خسارات غیر مستقیم ناشی از عملیات تروریستی نیز بر اهمیت و ضرورت توجه به این مسئله مهم جهانی می افزاید. با نگاهی به اثرات داخلی و بین المللی عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر می توان عمق این خسارات غیر مستقیم را دریافت. ایجاد ترس و ناامنی در بین شهروندان آمریکا، به کارگیری خشونت علیه شهروندانی که با متهمین عملیات تروریستی از نظر قومی، نژادی و مذهبی مشترک هستند و افزایش بی اعتمادی شهروندان نسبت به رهبران سیاسی خود از تبعات داخلی این عملیات می باشد. در سطح بین المللی نیز می توان به تأثیر آن بر فعالیتهای آمریکایی ها در خارج از کشور، افزایش حضور نظامی در خارج، افزایش ریسک پذیری سرمایه گذاری بخش خصوصی در خارج، تضعیف روند صلح در خاورمیانه، شعله ور نمودن منازعات منطقه ای، ترس دیگر کشورها برای همکاری با کشور مورد هدف قرار گرفته، و بی ثباتی دولتهای دوست و حامی آمریکا در منطقه اشاره نمود. (Pillar 2001:24-27)

قسمت دوم: رابطه بین تروریسم در آمریکا و سیاست خارجی آمریکا

سؤال محوری دیگری که باید به آن پرداخته شود این است که چرا آمریکایی هادر داخل و خارج از آمریکا بیش از ملتها و دولتهای دیگر در معرض عملیات تروریستی قرار دارند؟ توجه به آمارهای موجود، یک سوم عملیات تروریستی در جهان علیه منافع آمریکا در دو دهه قبل بوده است و حتی از ۳۱ درصد در دهه ۸۰ به ۳۷ درصد در دهه ۹۰ افزایش یافته است. (Pillar 2001: 57) آیا آمریکا دارای ویژگی خاصی هست که از سوی تروریستها به عنوان هدف شماره یک انتخاب شده است؟ پاسخهای متعددی به این پرسش از سوی سیاستگزاران آمریکا و تحلیلگران سیاسی داده شده است که به برخی از آنها اشاره می شود. کلینتون در پیام رادیویی خود در ۸ اگوست ۱۹۹۸ در توجیه حملات موشکی علیه افغانستان و سودان در پاسخ به بمب گذاریهای سفارت آمریکا در کنیا و تانزانیا اعلام نمود که آمریکایی ها به دلیل داشتن مسئولیت رهبری بی نظیر در جهان، پیشگامی در پیشبرد صلح و دموکراسی و

ایستادگی در مقابل تروریسم، از اهداف تروپیستها محسوب می‌گردد. ریچارد بتز (Richard Betts)، از افراد مؤثر بر سیاست خارجی آمریکا در شورای روابط خارجی، می‌گوید، «امروزه ایالات متحده آمریکا، تنها کشوری است که نقش پلیس را در حوزه‌هایی خارج از منطقه خود ایفا می‌کند، ایالات متحده خود را برای دولتها و گروههایی هدف قرار می‌دهد که به دلیل قدرت آمریکا در رسیدن به اهداف خود ناکام مانده‌اند.» (Betts 1998:28)

فرانک ولف (Frank Wolf) بر حضور جهانی ایالات متحده در صحنه‌های مختلف نظامی، صنعتی و تجاری و دیگر تحلیلگران سیاسی بر سلطه فرهنگی آمریکا به عنوان عوامل تأثیر گذار بر عملیات تروریستی تأکید می‌نمایند. کلینتون در سخنرانی خود در مجمع عمومی سازمان ملل در ۲۱ سپتامبر ۹۸ اعلام می‌کند که آمریکایی‌ها به دلیل داشتن ثروت، قدرت نظامی، حضور فعال در صحنه‌های بین‌المللی برای ارتقای صلح و امنیت، تعارض ارزشهای غربی نظیر دموکراسی، لیبرالیسم، سکولاریسم، تساهل مذهبی و سیاسی و پلورالیسم با فرهنگ و تمدن تروپیستها و تلقی آمریکا به عنوان ریشه مشکلات اقتصادی و اجتماعی مورد تهاجم تروریستی قرار می‌گیرد. (Eland 1998:3)

فرضیه‌های فوق، ممکن هست با توجه به شفاف نبودن انگیزه‌های تروریستها تاحدی درست باشد، ولی با عنایت به واقعیات و شواهد موجود دارای دو اشکال اساسی است: نخست آن که، این فرضیه‌ها نمی‌تواند عملیات تروریستهای آمریکایی را که ممکن است به دلایل دیگر نظیر تبعیضات مذهبی، سیاسی و نژادی علیه سرخ‌پوستان و سیاهپوستان و مهاجرین غیر اروپایی و اهداف ماجراجویانه باشد، توضیح دهد، نظیر آنچه را که در انفجار مقر فرماندهی پلیس آمریکا در اوکلاهاما سیتی، از سوی یکی از سربازان آمریکایی به نام تیموتی مک‌وی، به دلیل انتقام از کشتار طرفداران فرقه دیویدیان، رخ داد. دوم آن که، با نگاهی واقع‌بینانه به قراین موجود در خصوص دیگر کشورها می‌توان بسیاری از فرضیه‌های مذکور را باطل کرد، زیرا کشورهای بزرگ و ثروتمندی هستند که دارای ارزشهای فرهنگی مشابه با آمریکا می‌باشند ولی با مشکل حادی به نام تروریسم مواجه نمی‌باشند، بنابراین این سؤال محوری همچنان بدون پاسخ باقی می‌ماند که چرا یک سوم عملیات تروریستی در جهان علیه منافع آمریکا صورت می‌پذیرد.

مهمترین تفاوت بین آمریکا و دیگر کشورهای ثروتمند غربی که دارای اشتراکات سیاسی، اقتصادی و ارزشی می باشند، همانا اتخاذ سیاستهای میلیتاریستی و مداخله جویانه از سوی دولت آمریکا، طی سالهای متمادی - خصوصاً پس از جنگ جهانی دوم در اقصا نقاط جهان - است. با توجه به این نکته مهم، شایسته است با نگاهی گذرا به جهتگیریهای سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا از بدو تولد تاکنون، رابطه آن با پدیده تروریسم مورد توجه قرار گیرد. سیاست انزوا گرایانه و عدم مداخله در امور کشورهای جهان به اولین روزهای شکل گیری جمهوری قبل از استقلال ۱۳ ایالت بر می گردد که از سوی رهبران اولیه آمریکا نظیر جرج واشنگتن در پیام تودیع خود در سال ۱۷۹۶، توماس جفرسون در خطابه افتتاحیه سال ۱۸۰۱، و خصوصاً جیمز مونروئه در سال ۱۸۲۳ اعلام گردید. دکترین مونروئه، ضمن آن که پیامی منفی برای کشورهای اروپایی مبنی بر عدم مداخله در امور قاره آمریکا داشته است، دارای پیام مثبتی نیز برای بسط نفوذ آمریکا در امور قاره آمریکا بوده است که شرکت آمریکا در جنگ سال ۱۸۱۲ علیه بریتانیا در کانادا، جنگ علیه اسپانیا در سال ۱۸۹۸ برای آزادی کوبا از یوغ اسپانیا از آن جمله است. آمریکا برای مدت محدودی در اواخر جنگ اول جهانی در سال ۱۹۱۷ وارد جنگ با آلمان شد، ولی بعد از جنگ مجدداً به سیاست انزوا گرایانه خود برگشت و حتی وارد جامعه ملل - که نقش اصلی را در تشکیل آن در سال ۱۹۲۰ داشت - نشد. اتخاذ سیاست انزوا گرایانه می تواند معلول عواملی نظیر اولویت توسعه کشور نوظهور آمریکا بدون درگیر شدن در تنشهای حاکم بر اروپا، خطر سلطه اروپا بر آمریکا در هنگام ضعف آمریکا به نسبت دیگر قدرتهای اروپایی، ناامیدی آمریکا از تأثیر گذاری فوری بر حوزه های بین المللی در آن مقطع و به خطر افتادن ارزشهای لیبرال دموکراسی نظیر آزادی و برابری که علی الاصول با سیاستهای مداخله گرایانه در تعارض است. (McCormic 1993)

جنگ جهانی دوم، با حمله ژاپنی ها به پرل هاربور، هاوایی در ۷ دسامبر ۱۹۴۱، نگرش آمریکا را به سوی سیاست مداخله گرایانه، سوق داد. آمریکا جزو چهار کشوری بود که پیش نویس سازمان ملل را تنظیم کرد و از بنیانگذاران سازمان ملل و دارای حق وتو در

شورای امنیت گردید. آمریکا و شوروی که در دوران جنگ، علیه هیتلر متحد بودند پس از جنگ، دوران ۵۰ ساله ای از مبارزه برای سلطه بر حوزه های نفوذ خود را آغاز نمودند. تلاش شوروی برای افزایش حوزه نفوذ خود، تغییرات بیشتری را در سیاست خارجی آمریکا ایجاد نمود.

سیاستگزاران آمریکایی با اتخاذ سیاست نگهدارنده، تلاشهایی را برای جلوگیری از توسعه طلبی شوروی و نفوذ کمونیسم با اعطای کمکهای اقتصادی و نظامی به دیگر کشورها آغاز نمودند. آمریکا در سال ۱۹۴۹، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی را تشکیل داد و به طور مستقیم درگیر جنگهای کره (۱۹۵۳-۱۹۵۰) و ویتنام (۱۹۷۵-۱۹۶۴) گردید. آمریکا به بهانه جلوگیری از نفوذ کمونیسم از دولتهای اقتدارگرا در کشورهای مختلف خاورمیانه، آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین نظیر شاه ایران، فردیناند مارکوس فیلیپین و خاندان سوموزا در نیکاراگوئه حمایتهای سیاسی، اقتصادی و نظامی نمود. سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد مبتلا به پارادوکسی بود که همان تعارض سیاستهای حمایتی از کشورهای غیردموکرات با مبانی اولیه اصول لیبرال دموکراسی مورد ادعای آمریکا بود. (Afoaku 2000:13-40)

نمونه های مداخلات نظامی آمریکا در مناطق دیگر جهان علاوه بر دو جنگ مهم کره و ویتنام عبارتند از: اعزام ۲۰ هزار سرباز به جمهوری دومینیکن برای سرکوب شورشیان در بهار ۱۹۶۵، اعزام نیرو به همراه نیروهای چند ملیتی به لبنان برای خروج نیروهای سازمان آزادیبخش فلسطین از بیروت در سال ۱۹۸۲. تهاجم علیه گرانادا در اکتبر ۱۹۸۳ برای جلوگیری از شکل گیری حکومت طرفدار شوروی و کوبا بمباران پایگاههای هوایی لیبی در آوریل ۱۹۸۶ برای تنبیه قذافی و پیشگیری از عملیات تروریستی برافراشتن پرچم آمریکا بر روی کشتیهای نفتی کویتی در جنگ تانکرها در ۱۹۸۸-۱۹۸۷ برای تضمین امنیت کشتیرانی و انتقال آسان نفت کشورهای خلیج فارس حمله به هواپیمای مسافربری ایران از سوی ناو وینسنس در سال ۱۹۸۸ انجام عملیات آرمان عادلانه در اواخر ۱۹۸۹ برای دستگیری نوریه گا برای تأمین امنیت کانال پاناما و مقابله با شکل گیری حکومت مخالفین و

پرواز دو هواپیمای جنگی برای مقابله با نظامیان شورشی علیه حکومت کورازون آکینو در فیلیپین در دسامبر ۱۹۸۸. (Haass 1999:20-30)

با شروع دهه ۱۹۹۰ و تغییر و تحولات به عمل آمده در اتحاد جماهیر شوروی و اعمار آن، کشمکشهای منطقه ای در سراسر جهان به جای جنگ سرد محور اصلی سیاست خارجی آمریکا گردید. مداخلات نظامی آمریکا نیز بیش از پیش گسترش یافت که اهم آنها عبارتند از: عملیات سپر صحرا و طوفان صحرا بر علیه عراق متجاوز با اهداف آزادسازی کویت، احیای حکومت کویت، تأمین امنیت عربستان سعودی و دیگر کشورهای خلیج فارس و حمایت از اتباع خود؛ مداخله نظامی در یوگسلاوی سابق برای جلوگیری از کشتار قومی از سوی صرب‌ها؛ عملیات احیای امید در سومالی از دسامبر ۱۹۹۲ به عنوان کمکهای انساندوستانه؛ عملیات حفظ دموکراسی در هائیتی برای حمایت از ژان برتراند آریستید، رئیس‌جمهور مخلوع در مقابل کودتای نظامیان و برای جلوگیری از سیل مهاجرت به آمریکا در سپتامبر ۱۹۹۳. (Haass 1999:21-47)

اتخاذ سیاستهای میلیتاریستی و مداخله جویانه و حمایت از رژیمهای غیر دموکرات و اشغالگر در کشورهای مختلف جهان موجب تشدید عملیات تروریستی علیه منافع آمریکا گردید که به برخی از آنها اشاره می‌شود: (Pillar 2001; Zunes 1998; Eland 1998). دخالت‌های مستمر آمریکا در امور داخلی ایران از قبل از انقلاب با سرنگونی دولت ملی دکتر مصدق و حمایت مستمر از رژیم استبدادی شاه موجب گروگانگیری کارکنان سفارت آمریکا در تهران از سوی دانشجویان پیرو خط امام در سال ۱۹۷۹ گردید. حضور نظامی آمریکا در لبنان برای حمایت از فالانژهای مسیحی و صهیونیست‌ها علیه مسلمانان در اوایل سالهای دهه ۸۰ سبب عکس‌العمل گردید و به بمب‌گذاری سفارت آمریکا و انفجار قرارگاه نیروی دریایی آمریکا در بیروت منجر گردید.

اعلام جنگ علیه معمر قذافی، رهبر لیبی، از سوی ریگان در تابستان سال ۱۹۸۱، ورود آمریکا به مناطق ممنوعه دریایی و هوایی قلمرو لیبی و حملات هوایی آمریکا علیه پایگاههای هوایی تریپولی و بنغازی موجب تشدید عملیات تروریستی علیه منافع آمریکا در کشورهای

مختلف گردید که برخی از آنها عبارتند از: ربودن پرواز شماره ۷۳ پان آمریکا در کراچی پاکستان از سوی گروه ابونضال در سپتامبر ۱۹۸۷؛ بمب گذاری باشگاه نظامی آمریکا در ناپل ایتالیا از سوی ارتش سرخ ژاپن در قراردادی با ابونضال در ۱۴ آوریل ۱۹۸۸؛ بمب گذاری پرواز شماره ۱۰۳ پان آمریکا در دسامبر ۱۹۸۸ که منجر به کشته شدن ۲۷۰ نفر شد که ۲۰۰ نفر آنها آمریکایی بودند.

نقش آمریکا در هدایت عملیات علیه عراق در جنگ دوم خلیج فارس موجب آن شد که گروهی از عراقی ها در صدد ترور جرج بوش - هنگام دیدارش از کویت - برآیند که در نتیجه، در ۱۵ آوریل ۱۹۹۳، عراقی دستگیر و ماشینهای حامل بمب و اسلحه آنها توقیف گردید. حضور نظامی آمریکا در سومالی در سال ۱۹۹۳ موجب کشته شدن ۱۸ سرباز آمریکایی و کشاندن آنها در خیابانهای موگادیشو از سوی نیروهای تحت رهبری ژنرال عیدید گردید. گفته می شود که طرفداران اسامه بن لادن در این قضیه نقش اصلی را داشته اند. ادامه حضور نظامی آمریکا در عربستان سعودی - خصوصاً پس از جنگ دوم خلیج فارس - انگیزه بمب گذاری در مجموعه مسکونی نظامیان آمریکا در برج الخبر در سال ۱۹۹۶ و بمب گذاری سفارتهای آمریکا در کنیا و تانزانیا در سال ۱۹۹۸ گردید. طرفداران اسامه بن لادن اهداف خود را از انجام چنین عملیاتی آزاد سازی مکانهای مقدس و اخراج نیروهای خارجی از کشورهای اسلامی و خصوصاً شبه جزیره عربستان اعلام نمودند.

قسمت سوم: حمله نظامی به افغانستان: حل معضل تروریسم یا تشدید آن

در این قسمت، یکی دیگر از سؤالات محوری این مقاله مورد بررسی قرار می گیرد که سیاستگذاران آمریکا چه اهدافی را از حمله نظامی علیه افغانستان - به عنوان واکنشی در مقابل عملیات تروریستی - دنبال می کنند و آیا حمله به افغانستان، موجب حل مسئله تروریسم در جهان و افزایش امنیت در آمریکا می گردد یا خیر؟ پس از رخداد ۱۱ سپتامبر، سریعاً بن لادن و گروه القاعده به عنوان متهمین درجه اول شناخته شدند و دولت آمریکا از طالبان خواست که آنها را به آمریکا تحویل دهد. با امتناع طالبان از استرداد بن لادن و هوادارانش،

حملات هوایی علیه افغانستان در ۷ اکتبر آغاز گردید. آمریکا تلاش نمود که با ایجاد یک ائتلاف جدید بین المللی بر محور جنگ علیه تروریسم ظاهرأ به حل این معضل بین المللی مبادرت ورزد. هر چند بسیاری از کشورهای جهان با آمریکا به خاطر فاجعه انسانی ناشی از عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر اظهار همدردی نمودند، ولی با توجه به شفاف نبودن اهداف آمریکا از حمله به افغانستان عملاً وارد عملیات نظامی علیه افغانستان نشدند. آمریکا در ورای هدف محدود کشتن یا دستگیری بن لادن و طرفداران وی در سازمان القاعده، تضعیف حاکمیت طالبان و تشکیل حکومت مورد نظر خود دارای اهداف نامحدود و گسترده ای فراتر از مرزهای افغانستان است که همانا متلاشی کردن شبکه های تروریستی و دولتهای حامی آنها در جهان و بخصوص در خاورمیانه با توجه به تعریف خود از تروریسم و مصادیق آن می باشد. (Klare 2001)

اما واقعیت چیست و تا چه حد دیگر کشورها حاضرند در ائتلاف جهانی تحت رهبری آمریکا شرکت کنند. قراین حاکی از آن است که حمله آمریکا به افغانستان در مرحله اول دارای اهداف داخلی و برای احیای اعتبار از دست رفته خود به عنوان تنها ابر قدرت جهان است که نتوانسته است علیرغم صرف هزینه های کلان نظامی، امنیت را برای شهروندان خود به ارمغان آورد. هزینه های دفاعی آمریکا در سال ۱۹۹۷ - برابر با ۳۳,۹۶۶ در صد کل هزینه نظامی جهان است که اگر به هزینه دفاعی متحدینش در ناتو، کره جنوبی و ژاپن علاوه گردد ۶۲/۳۵ در صد از کل هزینه نظامی جهان را شامل می شود. هزینه نظامی آمریکا چندین برابر هزینه نظامی مجموعه دشمنان بالقوه آمریکا، یعنی کره شمالی، ایران، سوریه، عراق، لیبی و کوبا می باشد. (شکل شماره ۱)

در حالی که هزینه دفاعی روسیه از سال ۱۹۹۱، ۷۷ درصد کاهش یافته است، بودجه نظامی آمریکا حتی از زمان سیاست میلیتاریستی ریگان در دوران جنگ سرد نیز بیشتر شده است و همان گونه که رخداد ۱۱ سپتامبر نشان داد، افزایش بودجه نظامی نتوانست امنیت شهروندان آمریکا را تأمین نماید. در واقع، این تولیدکنندگان تسلیحات و مجموعه های صنعتی-نظامی هستند که نقش اصلی را در تدوین سیاست خارجی و نظامی آمریکا ایفا

می‌کنند، زیرا با ادامه سیاستهای میلیتاریستی و مداخله گرایانه از سوی دولت آمریکا، نه تنها منافع اقتصادی این مجموعه‌ها با افزایش فروش تسلیحات تضمین می‌گردد، بلکه از بحرانهای اقتصادی و اجتماعی ناشی از کاهش فروش تسلیحات در داخل نیز جلوگیری می‌شود. (Hartung 1999)

آمریکا تصور می‌کند که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، تنها ابرقدرت باقیمانده جهان هست و می‌تواند نظم نوین جهانی مورد نظر خود را به همه کشورهای جهان تحمیل نماید. بنابراین، با این تلقی، اقدام به تحریم اقتصادی علیه کشورهای مختلف و حمله نظامی علیه کشورهای نظیر عراق، سومالی، سودان و افغانستان می‌نماید؛ دولت‌ها را بر اساس استانداردهای حقوق بشر، آزادی و دموکراسی مورد نظر خود درجه بندی می‌کند و آنها را در لیست دولت‌های حامی تروریسم قرار می‌دهد و قوانین داخلی خود را با قوانین حاکم بر نظام بین الملل، یکی انگاشته و حتی علیه متحدین اروپایی خود در صورت عقد قراردادهای نفتی و گازی با کشورهای مخالف با سیاستهای آمریکا به کار می‌گیرد. آمریکا با حمله نظامی به افغانستان در پی آن هست که سلطه خود را بر کشورهای اروپایی و ژاپن که بیشترین وابستگیها را به نفت و گاز خلیج فارس و آسیای مرکزی دارند، استمرار بخشد. به علاوه، آمریکا به دنبال تحکیم موضع اسرائیل در مقابل فلسطینیها و کنترل روند رو به افزایش اسلامگرایی در خاورمیانه است.

اما واقعیت - همان گونه که هانتینگتون در مقاله خود تحت عنوان «ابر قدرت تنها» (The Lonely Superpower) اعلام می‌نماید - مشعر بر این است که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، نه نظام تک قطبی متصور آمریکا و نه نظام چند قطبی مورد نظر دیگر قدرتهای منطقه‌ای، بلکه سیستم تک - چندقطبی (Uni-multipolar System) بر جهان حاکم هست. در این نوع نظام، هر چند یک ابر قدرت نظامی وجود دارد، ولی این ابر قدرت به تنهایی توان حل مسایل بین المللی و منطقه‌ای را ندارد، بلکه با همکاری دیگر قدرتهای منطقه‌ای نظیر آلمان و فرانسه در اروپا، هند در جنوب آسیا، چین و ژاپن در آسیای جنوب شرقی و ایران در غرب آسیا و با مساعدت سازمانهای بین المللی نظیر سازمان ملل می‌تواند مشکلات جهانی را حل نماید. (Huntington 1999)

آمریکا به استناد محکومیت عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر از سوی شورای امنیت سازمان ملل و دیگر کشورهای جهان به عملیات نظامی خود علیه افغانستان با استناد به اصل ۵۱ فصل هفتم منشور سازمان ملل مشروعیت می بخشد. اصل ۵۱ منشور سازمان ملل، تنها حق طبیعی دفاع شخصی را به رسمیت شناخته است و نه عملیاتی که منجر به تلفات نیروهای غیر نظامی گردد. (Zunes 2001) ژان زیگلر (Jean Ziegler)، از مقامات عالی‌رتبه کمیته حقوق بشر سازمان ملل از تصمیم آمریکا مبنی بر ارسال همزمان بسته‌های غذایی برای بچه‌های افغانی و بمبهای خوشه‌ای برای پدران آنها در بسته‌بندیهای مشابه انتقاد کرد و آن را از اشتباهات استراتژیک آمریکا خواند. (Deen 2001) بنا بر این، حمله آمریکا به افغانستان از نظر حقوق بین‌الملل و برخی از کشورهای جهان فاقد مشروعیت است. بعلاوه این عملیات - همان گونه که شواهد قبلی نشان داده است - نه تنها معضل تروریسم را حل نمی‌کند، بلکه موجب تشدید آن در سطح بین‌المللی می‌گردد.

ائتلاف جهانی مورد نظر آمریکا در صورتی می‌تواند ادامه یابد که اولاً محدوده عملیات نظامی محدود به بن لادن، سازمان القاعده و در نهایت طالبان باشد، هر چند ارتباط عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر به بن لادن و سازمان القاعده هنوز در هیچ دادگاه بین‌المللی ثابت نشده است. بنا بر این، گسترش محدوده عملیات نظامی به کشورهای دیگر موجب تضعیف ائتلاف بین‌المللی علیه تروریسم و موجب به خطر افتادن ثبات، صلح و امنیت در آسیا و خاورمیانه می‌گردد. ثانیاً، آمریکا در صورتی که خواهان حمایت کشورهای دیگر جهان باشد باید به قوانین حاکم بر نظام بین‌الملل گردن نهد و به جای این تصور که خود را تنها کدخدای جهانی تصور نماید، این واقعیت را بپذیرد که بدون پشتیبانی دیگر قدرتهای منطقه‌ای و سازمانهای بین‌المللی و ایجاد اجماع بین‌المللی نمی‌تواند معضلات جهانی را حل نماید و ثالثاً، آمریکا باید تغییرات اساسی در سیاست خارجی خود به وجود آورد، زیرا مسئله تروریسم یک مسئله سیاسی است که دارای ریشه‌های سیاسی و اجتماعی می‌باشد و نمی‌تواند تنها از طریق به کارگیری زور و مداخلات بیشتر نظامی، حل و فصل گردد. بنابراین، آمریکا باید از مداخلات نظامی در مسایل داخلی کشورهای دیگر

و اعمال معیارهای دوگانه اجتناب نماید و از میلیتاریزه کردن جهان و خصوصاً خاورمیانه به دلیل منفعت آن برای صاحبان کارخانه های تسلیحاتی و مشکلات اجتماعی ناشی از کاهش فروش تسلیحات پرهیز نماید. نگاهی به آمار واردکنندگان اصلی تسلیحات در خاورمیانه مؤید این نکته هست که متحدین اصلی آمریکا در منطقه کشورهایی هستند که طی سالهای ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ بیشترین میزان واردات اسلحه را از آمریکا داشته اند و به صورت آشکار، حقوق بشر را در کشورهای خود نقض نموده اند. بر اساس آمار سازمان خلع سلاح و کنترل تسلیحات آمریکا، کشورهای عربستان سعودی، مصر، ترکیه، کویت، اسرائیل و امارات متحده عربی به ترتیب ۴۴، ۶۷، ۶۴، ۵۶، ۹۱ و ۳۵ درصد از سلاحهای خود را از آمریکا وارد نموده اند. حمایتهای گسترده نظامی و سیاسی آمریکا از حکومتهای اقتدارگرا نظیر عربستان سعودی، حکومتهای نظامی ترکیه، پاکستان، الجزایر و مهمتر از همه، پشتیبانی بی دریغ آمریکا از رژیم اسرائیل در کشتار مردم فلسطین، تجاوز علیه لبنان و سوریه، تسلیح فالانژها و ترور رهبران و شهروندان فلسطینی، موجب بی اعتباری آمریکا در میان مردم خاورمیانه می گردد. همچنین اعمال سیاستهای مداخله جویانه و میلیتاریستی و حمایت از رژیمهای اشغالگر و متجاوز و استبدادی، نه تنها موجب تشدید مسئله تروریسم می گردد، بلکه به دلایل زیر نباید اتخاذ گردد:

۱. سیاستهای مداخله جویانه آمریکا اگر تا قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی توجیهی داشته است، پس از پایان جنگ سرد دیگر ضرورتی ندارد. با نگاهی به کشمکشهای پس از جنگ سرد می توان ملاحظه نمود که در بین سالهای ۸۹ تا ۹۶ از ۱۰۱ برخورد، ۹۵ مورد آن تنشهای بین گروههای مختلف در درون یک کشور به خاطر وجود شکافهای قومی و مذهبی درونی است که ارتباطی با منافع آمریکا ندارد و بنابراین، درگیر کردن آمریکا در اینگونه منازعات داخلی نه تنها منافع آمریکا را تأمین نمی نماید، بلکه اثرات سوء و زیانباری را برای امنیت ملی این کشور خواهد داشت. (Eland 1998)

۲. سیاست عدم مداخله، همنوایی بیشتری با تاریخ این کشور تا قبل از شروع جنگ سرد، نظیر دکترین مونروئه، عدم مشارکت فعال در دو جنگ جهانی و همچنین توجه و احترام

به آزادیهای فردی، حق مردم در تعیین سرنوشت و حاکمیت خود، سیاست تنش زدایی و اصول حاکم بر لیبرالیسم، دموکراسی و حقوق بشر دارد.

۳. سیاستهای دوگانه آمریکا و حمایت از رژیمهای غیر دموکراتیک و اشغالگر، موجب بی اعتباری دموکراسی و لیبرالیسم در عمل می گردد و سبب گرایش مردم به ایدئولوژیهای آلترناتیو برای حل مشکلات می شود. این واقعیت - بویژه در کشورهای خاورمیانه - محسوس است. اکثریت مردم این کشورها با توجه به سابقه سوء آمریکادر حمایت از رژیمهای غیر دموکراتیک و متجاوز نه تنها آمریکا را به عنوان مسئول و ریشه اختلافات، منازعات و مشکلات درونی خود قلمداد می نمایند، بلکه پس از ناامیدی از سوسیالیسم و ناسیونالیسم گرایش بیشتری به اسلام پیدا نموده اند، طوری که اگر هم اینک انتخاباتی آزاد و عادلانه در هر یک از کشورهای مسلمان خاورمیانه برگزار گردد این اسلامگرایان هستند که از طریق دموکراتیک و مسالمت جویانه قدرت را به دست می آورند که نمونه های ترکیه و الجزایر، گواه این مدعا است.

۴. سیاستهای میلیتاریستی آمریکا در خاورمیانه و حمایت از رژیمهای استبدادی و اشغالگر موجب انسداد فضای باز سیاسی و فقدان راههای مسالمت آمیز برای تغییر و تحولات سیاسی و اجتماعی می گردد و مخالفین برای مقابله با استبداد و تجاوز، راهی جز اتخاذ روشهای خشونت آمیز و رادیکال ندارند. حمایت آمریکا از کودتای ۲۸ مرداد علیه دولت ملی مصدق و ایجاد فضای بسته سیاسی از سوی محمدرضا شاه با حمایت آمریکا تأثیر مهمی در نگرش رهبری انقلاب اسلامی ایران در عدم مصالحه با شاه، شیوه مبارزه، نوع حکومت آینده و نحوه برخورد با آمریکا داشته است. سیاستهای حمایتی آمریکا از رژیمهای اقتدارگرا و متجاوز در آسیای مرکزی و خاورمیانه موجب شکل گیری گروههای رادیکال اسلامی و تضعیف نیروهای معتدل شده است که مطمئناً در صورت ادامه این سیاستها و تحقق تغییرات مورد نظر رادیکالها، تأثیر منفی بر روابط این کشورها و آمریکا در آینده خواهد داشت.

در این تحقیق مشخص گردید که تروریسم، عبارت است از: تهدید یا به کار گیری غیر قانونی خشونت، همراه با قربانی نمودن افراد عادی، برای جلب افکار عمومی و دستیابی به اهداف سیاسی و اجتماعی. این پدیده دارای نمودهای مختلف دولتی، بین المللی، داخلی و چند ملیتی است و محدود به کشور، قاره و مذهب خاصی نمی شود، بلکه از اهمیت جهانی برخوردار هست. در سالهای اخیر هر چند تعداد عملیات تروریستی کاهش یافته ولی میزان تخریب و کشتار ناشی از آن گسترده تر شده است که نمونه اخیر آن، عملیات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا است.

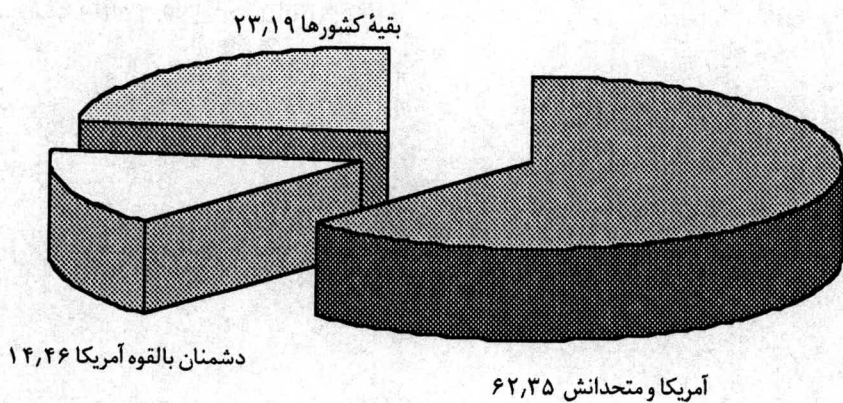
آمریکا به عنوان هدف اول تروریستها در نظر گرفته شده است. فرضیه های متعددی در خصوص عوامل و ریشه های این پدیده در آمریکا از سوی سیاستگزاران و محققین ارائه گردیده که بیشتر معطوف ویژگیها و خصوصیات آمریکا، نظیر اصول و ارزشهای حاکم بر آن، قدرت، ثروت و تلاشهای بین المللی آن برای حفظ صلح، دموکراسی و امنیت می باشد. آنچه نسبت به آن غفلت یا تعافل شده است همانا سیاستهای میلیتاریستی و مداخله گرایانه آمریکا و حمایت سیاسی، اقتصادی و نظامی از رژیمهای غیر مردمی و اشغالگر در اقصا نقاط گیتی، خصوصاً پس از جنگ جهانی دوم است. از نمونه های آن، استمرار حضور نظامی آمریکا در حوزه خلیج فارس و خصوصاً در عربستان سعودی، مداخلات آن در سومالی، هائیتی و افغانستان و حمایتهای گسترده از رژیمهای مستبد و اشغالگر، خصوصاً رژیم صهیونیستی در کشتار مردم فلسطین و لبنان است. در این تحقیق نشان داده شده که سیاستهای میلیتاریستی و مداخله گرایانه آمریکا، رابطه مستقیمی با تشدید عملیات تروریستی علیه منافع آمریکا در داخل و خارج از آن کشور دارد.

آمریکا در صورتی که واقعاً در پی حل این معضل بین المللی در کشور خود و دیگر نقاط جهان است باید سیاست خارجی خود را با توجه به واقعیات حاکم بر جهان تغییر دهد. مسئله تروریسم در مرحله اول مسئله ای سیاسی است و باید از طریق سیاسی حل و فصل گردد و استفاده از نیروی نظامی، تنها به عنوان آخرین حربه تلقی شود. حضور نظامی آمریکا در دیگر

کشورها به بهانه های گوناگون و حمایت از حکومت های غیر مردمی و اشغالگر، نه تنها موجب حل معضل تروریسم نمی گردد، بلکه با اصول مورد ادعای آمریکا از جمله دموکراسی، حقوق بشر، لیبرالیسم و حق حاکمیت مردم در تعیین سرنوشت خود نیز همخوانی ندارد و موجب گرایش مردم کشورهای مختلف به روش های خشونت آمیز برای حل مسایل داخلی و اتخاذ سیاست های رادیکال علیه منافع آمریکا پس از دستیابی به حکومت مورد نظر می گردد. □

تصویر شماره (۱)

هزینه های نظامی آمریکا، متحدان آمریکا و دشمنان بالقوه آمریکا



1. Premeditated, politically motivated violence Prepared against noncombatant targets by subnational groups, clandestine agents, usually intended to influence an audience (Pillar 2002:13).

۲. افزایش انگیزه‌های مذهبی، اختصاص به مذهبی خاصی ندارد. حمله به مقر فرماندهی پلیس اوکلاه‌ماسیتی از سوی تیموتی مک‌وی، از طرفداران فرقه دیویدیان در آوریل ۱۹۹۵، حمله گاز عصبی سارین به ایستگاه مترو ژاپن از سوی اعضای فرقه مذهبی اوم شینریکیو در مارس ۱۹۹۵، ترور اسحاق رابین، نخست‌وزیر وقت اسرائیل از سوی افراطیون یهودی در نوامبر ۱۹۹۵ و حمله به سفارت‌های آمریکا در کنیا و تانزانیا در اوت ۱۹۹۸ از سوی طرفداران اسامه بن لادن از جمله عملیات تروریستی بر اساس انگیزه‌های مذهبی است. (Hoffman 1999: 17-19)

Osita Afoaku G. 2000. U.S. Foreign Policy and Authoritarian Regimes: Change and Continuity in International Clientelism. *Journal of Third World Studies Americus*. Fall. 17 (2): 13-40

Richard Betts, 1998 "The New Threat of Mass Destruction," *Foreign Affairs*. 77(1).

Bowler, R. M., K. Muari, and R. H. True. 2001, "Update and Long-term Sequelae of the Sarin Attack in the Tokyo, Japan Subway," *Chemical Health and Safety*. January/February: (53-55).

Deen Thalif, "Bombs for Fathers, Breads for Children under Attack," *Asia Times*. November 10, 2001.

Ivan Eland, 1998. "Does U. S. Intervention Overseas Breed Terrorism? The Historical Record," *Cato Foreign Policy Briefing*. No. 50.

Richard Haass, N. 1999. *Intervention: The Use of American Military Force in the Post-Cold War World*. Rev. ed. Washington D. C.: The Brookings Institution.

William Hartung, D. 1999. "Military-Industrial Complex Revisited: How Weapon Makers are Shaping U. S. Foreign and Military Policies," *Foreign Policy in Focus*. Special Reports. November.

Bruce Hoffman, 1994. "Responding to Terrorism Across the Technological Spectrum." *Terrorism and Political Violence*. Vol. 6, No. 3 Autumn.

Bruce Hoffman, 1998. *Inside Terrorism*. New York: Columbia University Press.

Bruce Hoffman, 1999. "Terrorism Trends and Prospects," In Ian O. Lesser. et al. 1999. *Countering the New Terrorism*. Rand. Santos. Monica: CA.

Samuel Huntington, P. 1999. "The Lonely Superpower," *Foreign Affairs*. 78 (2): 35-49.

Michael Klare, T. 2001. "How the War Against Terrorism Could Escalate," *Foreign Policy in Focus*. September.

Lesser, Ian O. et al. 1999. *Countering the New Terrorism*. Rand. Santos Monica: CA.

William Martin, G. 2001 "Bin Laden and Mandela: Yesterday's Freedom Fighters, Today's Terrorist?" *Foreign Policy In Focus*. September, 2001.

McCormick, James M. et al. 1993. *American Foreign Policy and Process*. 3rd ed.

Paul Pillar, R. 2001. *Terrorism and U.S. Foreign policy*. Washington, D.C.: The Brooking Institution.

Anderson Sean, and Sloan, Stephen. 1995. *Historical Dictionary of Terrorism*. Metuchen, NJ: Scarecrow Press.

The Military Balance. 1998/99. International Institute for Strategic Studies.

David Tucker, 1997. *Skirmishes at the Edge of Empire: The United States and International Terrorism*. Praeger.

U.S. Arms Control and Disarmament Agency. *World Military Expenditures and Arms Transfers 1997*. Washington, DC: U.S. Arms Control and Disarmament Agency, February 1, 1999.

U.S. Department of State. Office of the Coordinator for Counterterrorism. *Patterns of Global Terrorism, 2000*. Washington, D.C.: U.S. Department of State. April.2001.

U.S. Department of State. Office of the Coordinator for Counterterrorism. 1998. *Patterns of Global Terrorism, 1997*. Washington, D.C.: U.S. Department of State. April. pgs. 53-79.

Stephen Zunes,1998. "International Terrorism," *Foreign Policy In Focus*. 3 (38). November. Revised Sept. 2001.

Stephen Zunes, "Bombing Will Not Make U. S. More Secure," *Foreign Policy in Focus*, October 8,2001.